

آنگاه سال سیصد و نوزدهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و نوزدهم بود از اخبار بنی عباس

ابو محمد، عبدالله بن احمد فرغانی در کتاب خویش که به دنباله کتاب محمد بن جریر طبری نوشته و آنرا المذیل نام کرده گوید: در این سال در محرم، گروهی از سواران، در بغداد مقر ریهای خویش را از سلیمان بن حسن وزیر مطالبه کردند و دشنامش گفتند و باوی درستی کردند، غلامان وزیر از بالای خانه آجر به آنها افکندند که یکی از دوستان کشته شد. سواران به خانه هجوم بردند، وزیر از در دیگر برون شد و در کشتی ای نشست و سوری خنانه علی بن عیسی رفت که از در وی برفتند.

در این سال ابراهیم بن بطحا، محنتی مدینه السلام را عهده کرد.

در صفر، مونس خادم ورقانی در بازگشت از حج با مردم وارد بغداد شد، همگی به سلامت. مردم مدینه السلام از این خرسندی و خوشدلی نمودند و بازارها را آذین بستند و جامه و زیور و جواهر برون آوردند، در خیابانها قبهها نهادند. سلطان مونس را خلعت داد و او را به نزد خویش راه داد، جمعی را نیز باوی خلعت داد و این به روز پنجشنبه بود، ده روز رفته از صفر. حج گزاران گفتند که در راه به گرسنگی - ای سخت دچار شده بودند که راه، آبادانی نداشت و نزدیک بود از گرسنگی همدیگر را بخورند.

نیمه صفر مالربایان و غوغاییان عوام آهنگ خانه خلیفه کردند و در میدان را بسوختند و دیوار را سوراخ کردند. خلیفه به مجلس هشت گوش رفت، یلبق و دیگر غلامان نیز باوی بودند. یلبق برای آنها تعهد کرد که نگرانیهایشان را از میان ببرد و بر آنها خرج کند که برفتند. پس از آن باز شوریدند و آهنگ خانه ابوالعلاء سعید بن حمدان

کردند که از خانه وی با آنها نبرد شد. ویکی از آنها کشته شد که بر فتنه و روز بعد صبحگاه سوی آن رفتند ابو العلاء حرمت‌های خویش را با هر چه داشت در زور قیاس نهاده بود، بر روی آب، که به آنچه انتظار داشتند دست نیافتند. در وی را بسوزانیدند، سپس سوی زندانها و سوی مطبق رفتند و از پی نبرد با مدافعان، زندانها را گشودند. از فتنه جویان گروهی بسیار کشته شد، پس از آن در جایگاه نگهبانان نشستند و یکی را به نام ذباح کشتند که گفته شد ابن‌الثامی را سر بریده بود.

صبحگاه روز بعد ابن‌یاقوت باز ورق سوی آنها رفت و باران و غلامان خویش را بر اسبان فرستاد و شمشیر و تیر در عامیان غوغایی نهاد و همچنان از رجه حسین تا بازار ریخته گران باب‌الطاق از آنها می‌کشت که مردم باز ماندند و دست برداشتند.

در آخر صفر، طریف سبکری سوی مرز رفت به آهننگه غزا، در ربیع الاول نیز نسیم خادم شرابی سوی مرز رفت، مونس مظفر از او بدرقه کرد. از فسطاط مصر یازده کشتی به غزای ددیا سوی روم رفت که ابوعلی یوسف اطافی در آن بود.

در این سال، نوروز پارسبان و شعائین یهود به یکروز بود که کمتر با هم یکی می‌شود.

هشت روز رفته از ربیع‌الاول، ابو العلاء پسر حمدان خلعت گرفت و دیار ربیع و ناحیه مجاور آن را عهده کرد و دستور غزا یافت.

و هم در این ماه، ابواسحاق و ابوبکر، پسران رایق کارهای بصره را عهده کردند،

در ماه ربیع‌الآخر، این سال خبر آمد که بدویان به گروهی انبوه سوی انبار شده‌اند و تباهی کرده‌اند و کشتار، علی بن بلیق با سپاهی فراوان سوی آنها رفته بلیق پدرش نیز از پی او برون شده که به بدویان رسیده‌اند و با آنها نبرد کرده‌اند

به روز يكشنبه سیزده روزمانده از این ماه آنها را شکسته‌اند و از پی نبردی سخت بدویان هزیمت شده‌اند و از آنها کشته‌اند و اسیر گرفته و بازاران غنیمت گرفته‌اند، غنیمت سنگین.

و هم در ربیع الاخر، به شهر فسطاط حریق رخ داد در محلی به نام خولان، به هنگام روز، که خانه‌های بنی خولان و دیگران در حریق از میان رفته است، چهارده روز مانده از جمادی الاول هفتاد و پنج کس از ارمنیان را وارد مدینه - السلام کردند که بدر خرنی آنها را فرستاده بود از جمله کسانی بود که با آنها نبرد کرده بود. آنها را انگشت نما کردند و بگردانیدند. و هم اسیران قرمطی را که در سواد کوفه قیام کرده بودند و بشر نصری آنها را فرستاده بود و یکصد کس بودند وارد کردند که انگشت نما شدند و آنها را در مدینه السلام بگردانیدند.

در جمادی الاخر این سال، اختلاف مونس مظفر با یاقوت و پسرش فزونی گرفت و میانشان کشاکش‌ها بود که پسر یاقوت از نگهبانی برداشته شد و کاروی را در سمت شرقی به احمد بن خاسقان دادند و در سمت غربی به مسرور وابسته مقدر.

در همین ماه ابوبکر، محمد بن طغخ، بر شهر دمشق و توابع آن گماشته شد و راشدی از آنجا برداشته شد و کار رمله بدو باز داده شد. بکتوب خلیفه درباره ولایتداری برای ابن طغخ فرستاده شد و چون نامه بدو رسید بی درنگ سوی دمشق روان شد و راشدی سوی رمله برون شد، مردم دمشق از آمدن ابن طغخ خرسند شدند و به بهترین وضعی وارد آنجا شد.

در آغاز رجب این سال، مونس به خلیفه پیام داد و از او خواست که با قوت و پسرش را از مدینه السلام بیرون کند، اما این را از او نپذیرفت که از کار خلیفه آزرده شد و اجازه برون شدن خواست که منع نشد و خشمگین به خیمه گاههای

خویش رفت که دررقه شماسیه بود. بدو خبر رسید که یاقوت و پسرش دستور یافته اند آهنگ وی کنند و او را بکشند. پس مونس پیادگان مصافی را سوی خویش جلب کرد که در شماسیه بدو پیوستند و با وی شدند، پس از آن یاران، باقیمانده مقریهای خویش را از پسر یاقوت مطالبه کردند که تهدیدشان کرد و همگیشان به مونس پیوستند. پیش از آن خیمه های خویش را که اطراف خانه خلیفه بود یا شمشیر در بیدند. کار مونس نیرو گرفت و در اردوگاه وی نزدیک شش هزار سوار و هفت هزار پیاده فراهم شد. پسر یاقوت به اسلحه فروشان دستور داد که به آنها سلاح نقر و شند، مونس سرداران خویش را سوی اسلحه فروشان فرستاد و تهدیدشان کرد که مبادا کسی از یاران وی را از خرید سلاحی که می خواهد باز دارند. یلبق و بشر و اصطفقن و ابن طبری مال بسیار برای مونس بردند و بدو گفتند: «این مال را با تو به دست آورده ایم و اینک وقتی است که بدان نیازداری و نیاز داریم.» مونس آنها را سپاس گفت و مال را میان یاران خود و کسانی که به آهنگ وی می آمدند بخش کرد.

وقتی کار مونس نیرو گرفت و سپاه بدو پیوست سلیمان بن حسن وزیر و علی بن عیسی و شفیع و مفلح بر نشستند و سوی وی رفتند و چون به خیمه گاه مونس به در شماسیه رسیدند طرفداران مونس بر آنها بشوریدند به چهره اسپانسان زدند و آنها را بگرفتند، اطرافیان مونس چنان وانمودند که می خواهند آنها را بکشند که از جانهای خویش نگران شدند. آنروز بداشته بودند، خبر به مقتدر رسید و او را آشفته کرد و میانشان توافق شد که یاقوت و دو پسرش را از بغداد برون کنند. خلیفه کس به نزد یاقوت و پسرانش فرستاد که به هر کجا می خواهد بروید که در تاریکی صبحدم به روز چهارشنبه هشت روز رفته از همین ماه برون شدند، با همه اطرافیان از راه آب، با چهل و چند کشتی که مال و سلاح وزین و شمشیر و کمر بند و چیزهای دیگر بار داشت. با هشت کشتی دیگر.

پس از آن مونس، علی بن عیسی را با دیگر کسانی که با وی بداشته بود رها کرد.

مونس به خانه خویش بازگشت و خانه یاقوت و پسرش را بسوخت و در مدینه السلام ندا داده شد که هیچکس از کسانی که پسر این یاقوت را یاری و کمک داده اند نمایان نشوند. آنگاه مونس درباره کسی که حاجبی بدو داده شود اندیشه کرد و انتخاب وی بر پسران رایق افتاد، به سبب حقارتی که در آنها بود، چندان که لقب خدیجه و ام-الحسین یافته بودند، درباره آنها پیام فرستاد و حاجبی را به آنها داد که دست و پای وی را بوسه زدند و گفتند: «ما بندگان استاذیم»^۱. پیش از ما پسرمان نیز چنین بود.» و بر رفتند، غلامان مونس پیش روی آنها می رفتند تا به منزلهاشان رسیدند. به روز دوشنبه ده روز مانده از رجب، مفرح بن مضر جانفروش را با دو کس وارد کردند، این ورقه آنها را از راه خراسان فرستاده بود که بربک قیل و دو شتر از گشت نما شدند.

سخن از دستگیری سلیمان بن-

حسین وزیر و وزارت کلوادی

به روز شنبه شش روز مانده از رجب، سلیمان بن حسن وزیر دستگیر شد، از آن رو که در ایام وی مال کمیاب بود و شورش سپاهیان پیوسته بود و نیز از سلیمان در ایام وزارت وی چیزها نمایان شد که پیش از آن نهان بوده بود چون گفتار رکیک و نقل امثال مضحک و ادای کلمات قبیح در حضور خلیفه که شایسته وزیران نبود. مردم او را حقیر شمردند و شاعران هجای او گفتند و وزارت کسی همانند او را سخت نا-مناسب دانستند. ابن یاقوت درباره وی اشعاری گفت که در آخر آن: «ای سلیمان برایم آواز بخوان و میم بنوشان»^۲. را تضمین کرده بود و هم این درید درباره وی

۱- کنه من.

۲- شعر از ابونواس است و شاعر، وزیر را به مقام غلام ابونواس که نعمه گر و ساقی

حضور وی بوده تزلزل داده است.

گفته بود:

«سلیمان وزیر را کاسنی همی فراید

«و شایسته است که به حقارت باز رود

«از ابوخلاط زبان آورتر است

«و از ابو الفرج بن حفص کند گفتار تر.»

ابو القاسم، عبیدالله بن محمد کلوادی به وزارت گماشته شد و خلعت گرفت

و این به روز یکشنبه بود، چهار روز مانده از رجب همین سال.

در شعبان این سال خیر آمد که ابو العباس، احمد پسر کیغلیغ، با اشکری فرمانروای

دبلم مقابل شده و دیلمان او را هزیمت کرده اند و یارانش از وی پراکنده اند، چندان

که بیست کس با وی بمانده اند، دیلمان از بی یاران هزیمت شده وی رفته اند و وارد

اصبهان شده اند و خازنه های آنجا را متصرف شده اند و در آنجا اقامت گرفته اند.

اشکری با جمعی از دیلمان از بی آنها رسیده و چون این کیغلیغ آنها را نگریسته به

کسانی که اطراف وی بوده اند گفته اشکری را به من نشان بدهید که چون وی را

به این کیغلیغ نموده اند به تنهایی آهنگ وی کرده. دیلمی درشت اندام بوده و چون

او را دیده که پیش می آید درباره وی پرسش کرده که بدو گفته اند این این کیغلیغ

است، هر یک از آنها به دیگری پرداخته، دیلمی داسی را که به دست داشته به طرف

ابو العباس پسر کیغلیغ افکنده که پوشش وی را دریده و به پاپوش وی رسیده و در

عضله و ساقش فرورفته و آنرا به پهلووی زین دوخته، این کیغلیغ بدو حمله برده و با شمشیر

خویش ضربتی به بالای سرش زده که از اسب خویش بیفتاده که سرش را برگرفته

و آنرا پیش روی خود فرستاده، یاران دیلمی پراکنده شده اند، یاران این کیغلیغ

۱- از سباق گفتار خوب معلوم است که این دو کس که به متون اعلام ره نیاخته اند در آن

روزگار به زیانکاری و کندگفتاری شهره شهر بوده اند.

۲- متن اشکر، نسخه بدل اشکری.

نیز بازگشته‌اند، وی وارد اصبهان شده و سرپیش روی بوده، مردم شهر شمشیرها و نیزه‌های خویش را در دیلمانی نهاده‌اند که آنجا بوده‌اند و همه را کشته‌اند. ابن کیغلیغ در خانه خویش جای گرفت و کارش استقامت گرفت و آبروی وی به نزد مقتدر نکو شد و مردم از شجاعت و دلیری وی با وجود کهنسالی شگفتی کردند.

ده روز مانده از شعبان، خیر آمد که قرمطیان سوی کوفه شده‌اند و در نمازگاه عتیق فرود آمده‌اند و آنجا اردو زده‌اند و مقیم شده‌اند. گروهی از آنها نیز یادویست سوار وارد کوفه شده‌اند و بیست و پنج روز در آنجا بی‌وده‌اند با اطمینان، و نیازهای خویش را بر آورده‌اند و گروهی بسیار از بنی نمیر را بخصوص آنجا کشته‌اند و بنی-اسدرا به‌جا نهاده‌اند و انبارهایی را که غلات بسیار از آن سلطان و دیگران در آن بوده غارت کرده‌اند.

در این سال زکری خراسانی به اردوگاه سلیمان بن ابوسعید جنابی رسید و با آنها چندان حیلہ کرد، و نیرنگ‌زد که بدان رسوا شدند و او را برستش کردند و بدانچه دستورشان داد تسلیم شدند چون رو داشتن محارم و اینکه مرد خون برادر و فرزند و خویشاوندان خویشان و دیگران را بریزد.

سبب راه یافتن زکری به نزد قرمطیان آن بود که وقتی آنها در سواد کوفه پراکنده شدند به قصر ابن هبیره رسیدند و گروهی از مردم را اسیر گرفتند. قرمطیان کسانی را که به اسیری می گرفتند بنده خویش می کردند. جنابی بر هر دسته از اسیران سردسته‌ای داشت، این زکری جزو کسان دیگر اسیر شد، یکی از سردستانان که سالار اسیران بود مالک وی شد و چون خواست او را به خدمت بگیرد گردنفرازی کرد و سخنان ناخوشایند بدو گفت. وقتی قدرت کلام و جرأت زکری را بدید از وی بیمناک شد و دست از وی برداشت. خبر به سلیمان جنابی رسید که همانند زکری را احضار کرد و با وی خلوت کرد و سخنش را بشنید و بدو دل بست و مطیع وی شد و به باران خویش دستور داد که مطیع وی شوند و از دستورش پیروی کنند، وی را در

قبه‌ای نهاد و از مردم نهان داشت، خبر زکری قمرمطیان را مشغول داشت؛ وی را ببردند و به ولایت خویش باز گشتند و چنان معتقد بودند که وی غیب می‌داند و از آنچه در دلها و خاطرشان هست خبر دارد. پس از آن زکری سبب هلاک و نابودیشان شد چنانکه یاد آن بیاید به وقتی که این رخداد در آن بود.

در این سال، یاقوت باپسرش و کشانی از سپاهش که پیروی او کردند از سمت شرقی مدینه‌السلام برفت از راه آب که آهنگ کارهای خویش داشتند در ولایت فارس علی بن بلقی در واسط بود و کار آنجا را عهده داشت. جمعی از غلامانی که مونس سوی وی فرستاده بود با او بودند چون سیمای منخلی و کانجور و شفیع و تکین خاقانی و دیگران. این دسته ابن بلقی را وادار کردند که به مقابلت یاقوت رود و باوی تبرد کند. خبر به پدرش بلقی رسید که بر این کار به سختی اعتراض کرد و به پسر خویش نوشت و وی را از ارتکاب این کار بیم داد و دستورش داد که به نمایان خویش در واسط بگوید که از یاقوت پیشواز کنند و وی را خدمت کنند و پیش روی او باشند تا از واسط برون شود. به سرداران نیز نوشت که از بسروی در بنزد ناخوشایندی اگر آهنگ آن داشت اطاعت نکنند. به یاقوت نیز نوشت و از او خواست که از سمت غربی عبور کند از بیم فراهم شدن دو سپاه. پس از آن بلقی بنزد پسر خویش رفت و چند روزی به نزد وی بیود تا یاقوت عبور کرد و از واسط برفت.

در شعبان این سال، پیادگان در بغداد بشوریدند که بلقی و دیگر سپاهیان با آنها نبرد کردند و از صبحگاه تا نماز پسین نبرد میانشان پیوسته بود، جمعی از سواران زخمی شدند و شمار بسیاری از پیادگان کشته شدند پس از آن دو گروه در کوچه‌ها و دربندها پراکنده شدند و برفتند.

سخن از اینکه کلوادی را از وزارت برداشتند و حسین بن قاسم را بر آن گماشتند

عبدالله بن محمد کلوادی یکی از دبیران بزرگ بود و به نزد مردم والا قدر، پنداشتند که کار دان است و کار را به سامان می برد. دو ماه به وزارت پرداخت و از آن خوشدل نبود که مال کمیاب بود و اعتراض بسیار و آشوب پیوسته و عمالان از فرسودن مال بازمانده. پس خواست که معاف شود و گفت: «شایسته وزارت نیستم.» که وی را از وزارت برداشتند. باوی خشونت نکردند، زبونی ندید و به هیچکس از اطرافیان وی تعرض نشد، به خانه خویش رفت و در آنجا قرار گرفت، خلیفه دستور داد که خانه وی را محفوظ و مصون دارند.

و چنان بود که ابوالجمال، حسین بن قاسم، همه روزگار خویش را به طلب وزارت می کوشیده بود و به مونس و اطرافیان وی تقرب می جسته بود و با آنها ساخت و باخت می کرده بود چندان که به نزدشان حرمت یافت و دیدگان را پر کرد. وی به دبیران نصرانی تقرب می جست و به آنها می گفت: «کسان من از شما بند و نیاکان من از بزرگان شما بوده اند.» می گفت که به روزگار معتضد صلیبی از دست عبدالله جد وی بیفتاد و چون مردم آنرا بدیدند گفت: «این چیزی است که پیره زنان ما بدان تبرک می جویند و بی آنکه بدانیم آنرا در جامه های ما می نهند.» به این و امثال این به آنها یعنی مونس و یاران وی تقرب می جست.

به روز شنبه، سلخ ماه رمضان، ابوالجمال را به وزارت گماشتند و همان روز بدو خلعت دادند که با خلعت خویش همراه دیگر سرداران بر نشست. طبقات مردم نیز باوی بودند، در راه پیشابش گرفت، همچنان که خلعتهای خلیفه را به تن داشت پیاده شد و به خانه محمد بن فتح سعدی رفت و آنجا پیشاب کرد و بگفت تا مقرری

وجیره وی را بیفزایند و از آنجا بر نشست و به خانه خویش رفت.

هفت روز مانده از شوال علی بن عیسی را سوی دبرقنا فرستادند.

در این ماه، در جامع رصافه نامه‌هایی خوانده شد، درباره فتوحی که خدای در طوسوس به خشکی و دریا نصیب نمل کرده بود.

و هم در این ماه، ابوالعباس، احمد بن کیفغ خلعت گرفت و طوق گرفت با بازوبند، سردایی به کارهای فارس گماشته شد و یاقوت بر اصفهان و پسرش محمد برجیل و به سبب ولایت‌داری خلعتشان دادند.

در شوال این سال، حسین بن قاسم وزیر، عمیدالدوله، پسر ولی‌الدوله خلعت گرفت که ندیم مقتدر شده بود.

بعروز جمعه، پنجروز مانده از این ماه در آسمان مدینه‌السلام در سمت قبله سرخی آتشین تندی نمودار شد که همانند آن دیده نشده بود، در این روز حسین بن قاسم وزیر، عمیدالدوله، پسر ولی‌الدوله در مسجد رصافه نماز کرد، چاچی ای به تن داشت باشمشیر و حمایل که مردم از آن شگفتی کردند.

در این سال، جعفر بن علی هاشمی معروف به رقطه که از مردم مکه بود سالار حج بود به نیابت از ابو حفص عمر بن حسن، آنگاه سال دویست و بیستم درآمد.

سخن از رخدادها که به سال دویست

و بیستم بود از اخبار بنی عباس

در این سال، مونس مظفر مخالفت مقتدر کرد و از بغداد به موصل رفت پس از آن مقتدر را خلع کرد و او را بکشت. سبب آن بود که وقتی مونس، یاقوت و پسرش را از حاجی دور کرد و آنها را از مدینه‌السلام برون کرد و دو پسر رایت را برای ملازمت مقتدر و حاجی وی برگزید، امید اطاعت از آنها داشت و اینکه

کمتر با وی مخالفت کنند. مونس بیماری نقرس داشت و چون از کار افتاده‌ای در خانه خویش نشسته بود بلیق غلام خویش را به جای خویش نهاده بود و سپاه را بدو سپرده بود و او را به خویشتن پیوسته بود که برای دیدار خلیفه و ترتیب لوازم سپاه و امر و نهی نیابت وی می‌کرد. از این رو کار پسران رابق نیرو گرفت و بر خلیفه تسلط یافتند که نزدیک وی بودند. به آنها گفته شد که مونس می‌خواهد حاجبی را به بلیق دهد که از مونس بدگمان شدند و از او دوری گرفتند و کسانی را که به حضرت خلیفه بودند چون مفلح و ابن-قاسم وزیر و دیگران برضد وی برانگیختند و بسوی یاقوت و پسرش و پسر دایمی و دیگران پیام‌ها فرستادند. خبر به مونس رسید و بنزد وی بدرستی پیوست و این، وی را از مقتدر و کسانی که با وی بودند دور کرد.

پس از آن غلامان اطاقی و ساجی با زمینه‌سازی که پسران رائق برای آنها کرده بودند از مقتدر خواستند که هر وقت به سلام می‌نشیند بنزد وی راه یابند و خواستند که از اطاعت بلیق معاف باشند و بد مونس گفتند که آنها را به بلیق پیوسته بود.

وقتی روز دوشنبه شد پنج روز و هفته از محرم، مقتدر برای سلام نشست و کسان بنزد وی راه یافتند اطاقیان و ساجیان نیز بدو راه یافتند که بلیق را از آنها برکنار کرد و خلعت بدو دادند. مقتدر در کار خویش استقلال نمود و به‌رای خویشتن کار کرد که کار بر مونس عیان شد و بنزد وی به درستی پیوست که برضد وی تسدیر کرده‌اند و بدانست که قصد وی دارند.

و چون روز پنجشنبه شد، هشت روز رفته از همین ماه، مقتدر باز به سلام نشست، مونس به در شماسیه رفت و آنجا اردو زد و یاران وی خانه حسین بن قاسم وزیر را غارت کردند. خبر به مقتدر رسید و دستور داد که قصر را از مردان پسر کنند، به کسانی از پادگان که بر آنها خشم آورده بود ندا داده شد که از آنها رضایت دارد

که آشکار شدند، وعدهٔ یکدینار اضافه بر مقرری به آنها داده شد، پیادگان نمودار شدند و کار خلیفه نیرو گرفت و باران مونس نهان شدند، خاصانش بدو پیوستند، یلیق نیز سوی او رفت.

به روز جمعه، نه روز رفته از همین ماه، وقتی نماز مردم در مسجد جامع به سر رفت مقتدر مابین نیمروز و پسین بر نشست با قبای تافته و عمامهٔ سیاه، سایبانی بر سرش بود و سران بزرگش که هفت کس بودند پیش رویش بودند، سوار د. همه امیران و سرداران نیز با وی و پیش روی وی بودند. از در خاصه سوی جایگاهی رفت که بر کنار میدان بود، در آنجا قبهٔ دیبای بلندی بران او بیا کرده بودند که وارد آن شد پس از آن درآمد و بر عمامه نمودار شد و مردم دعای او گفتند. به روز شنبه مونس، بشری نایب خویش را به نزد مقتدر فرستاد به رضاجویی و عذرخواهی که وی به خلع و عصیان برون نشده بلکه به فرار از تعقیب برون شده، بشری را گرفتند و سیلی زدند و بند بر او نبادند. وقتی خبر به مونس رسید هراس و دوری وی بیهزود و بگفت تا یاران وی را مقرری دهند یاران او برای خرید سلاح، چیزهایی بدان نیز داشتند، وارد بازار شدند اما از این کار منعشان کردند تا وقتی که مونس یکی از سرداران خویش را به شهر فرستاد که به وقت خرید چیزهایی که میخواستند حضور یافت، پس از آن مونس به بردان رفت و بسیاری از سپاهیان از نزد وی به خانه سلطان شدند. از جمله کسانی که از نزد وی برفتند ابو دلف، قاسم بن دلف و محمد بن قاسم سیمایی و دیگر کسان از سرداران بودند.

نیمهٔ محرم، هارون پسر غریب دایی وارد بغداد شد، و در نجمی فرو درآمد. ابن عمرو به نیز که از بصره می آمد وارد شد. نسیم شرابی از مرو آمد، مسرور خلعت گرفت و نگهبانی دو سمت بر او فراهم شد. پس از آن، هشت روز مانده از محرم محمد بن باقوت وارد شد که سرداران مقتدر بر او فراهم شدند و کارش نیرو گرفت. ابو الحمال وزیر نیز خلعت گرفت و لقب وی عمید الدوله شد، کنیه نیز گرفت و نامه هارون ابن باب از جانب ابو علی

عمیدالدوله وزیر پسر قاسم بن عیدالله ولی الدوله به عاملان فرستاده شد و نام وی به سکه‌ها نوشته شد. پسرش را نیز خلعت دادند به دبیری ابوالعباس پسر مقتدر، ملقب به الراضی.

وقتی سپاه در بغداد فراهم آمد و یاران مقتدر همسخن شدند و بسیاری از یاران مونس از نزد وی به خانه سلطان رفتند مونس به ناچار از بردن راه آب گرفت و نزدیک یکصد کس از غلامانش از کوچک و بزرگ با چهارصد غلام سیاه از آن وی همراهش بودند. یلبق و پسرش و باقی غلامان مونس از راه خشکی رفتند با نزدیک هزار و پانصد کس، از سران قرمطیان نیز نزدیک هفتاد کس با وی بودند. از جمله خطا برادر عتد و زید پسر صدام و اسد پسر جهور که همگان دلیران مبرز جنگی بودند که هیچکدامشان از دشمن روی نمی گردانیدند. مونس به سرمن رای رفت و در سمت شرقی اردوزد، کسان در قصر گنج بنزد مونس فراهم شدند که با آنها سخن کرد و وعده خوبشان داد و به آنها گفت: «من نافرمان سرورم نیستم و از او فراری نیستم، این طبقه با من دشمنی کرده‌اند و به سرور من تسلط جسته‌اند، بهتر دیدم دوری کنم تا از غفلت خویش باز آیند و من در کار خویش با آنها بنگرم، با وجود این از موصل فراتر نمی‌روم، مگر آنکه سرورم رفتن سوی شام را برایم برگزیند که آنجا می‌روم.»

ضمن سخن با آنها گفت: «هر که می‌خواهد به در خلیفه باز گردد باز گردد و هر که می‌خواهد با من بیاید، بیاید.» که بدو پاسخ نکو دادند و گفتند: «ما مطیع توایم، اگر روان شوی روان می‌شویم و اگر باز گردی باز گردیم.»

مونس، ابوعلی معروف به زعفران را بساده کس از قرمطیان فرستاد، برای مالی که در عکبر! به نزد یکی از نمایندگان خویش سپرده بود که پنجاه هزار از آن مال را به نزد وی آورد که مونس مقرری همراهان خویش را بداد و پنج دینار اضافه به آنها داد.

آنروز مونس در قصر گنج بود، یکی از سقفهای قصر بسوخت و این، بر مونس گران آمد، در خاموش کردن آن بکوشید، اما این کار میسر نشد، پس از آن رفت، به سبب رخداد حریق قصر، غمین بود و آهنگ موصل داشت.

نامه‌های ابن قاسم وزیر از جانب مقتدر، به همه سرداران مغرب رسید چون بنی حمدان و ابن طغج فرمانروای دمشق و تکین فرمانروای مصر و ولایتداران دیار ریمه و جزیره و آذربایجان و شاهان ارمنیه و مرزهای جزیره و شام که دستورشان می‌داد راه مونس و یلبق و پسرش وزعفران و همراهانشان را ببندند و با آنها نبرد کنند و دستگیرشان کنند.

این خبر به مونس رسید و از این کار غمین شد و آنرا از همه کسانی که همراه وی بودند پنهان داشت و راه تکریت گرفت، در این وقت بیشتر همراهانش باز گشته بودند.

پس از آن مونس در کار خویش بیندیشید که سوی کجا رود، بنزد خویش معتمدتر و سپاسدارتر از بنی حمدان ندید که وقتی یاد آنها می‌رفت می‌گفت: «آنها فرزندان منند و من آنها را بر آورده‌ام».

مونس را به نزد حسین بن حمدان سپرده‌ای بود. خواست که بر او بگذرد و سپرده را بگیرد و با آن سوی رقه شود. خبر یافته بود که بنی حمدان فراهم آمده‌اند و برای نبرد او کسان فراهم کرده‌اند اما این را باور نکرد به سبب اعتمادی که به آنها داشت. پس، از تکریت سوی بنی حمدان روان شد.

پیش از حرکت، با همراهان خویش درباره راههایی که باید پیش گیرد مشورت کرد، گروهی گفتند که صحرا را طی کند و سوی هیت رود، سپس به کنار فرات شود. یلبق و زعفران به مونس گفتند: «صواب آنست که هر چه رخ نماید سوی موصل شوی که مصلحت‌های گونه‌گون در این هست، یکی آنکه عبور از صحرا میسر نیست و در این راه آب فراوان هست. دیگر آنکه نگویند وقتی خبر بنی حمدان و فراهم آمدن

نشان بدورسید، بیمناک شد، سوم آنکه اگر به نبرد آنها دچار شدی، از دیگران آسانتر ند.

مونس را این رای موافق آمد و به آهنگ بنی حمدان روان شد. در راه خویش فرستاده‌ای از آنها ندید و چیزی از ایشان نشنید، تا وقتی که بشری نصرانی دبیر ابوسلیمان، داود بن حمدان، بدورسید و از او اجازه خواست، به روز شنبه یک روز مانده از محرم، و بامونس خلوت کرد و پیام یار خویش و نیز پیام حسین بن حمدان و ابوالعلاء و ابوالسرایا را بدورسید که آنها سپاسگزار و بند و حق منت وی را می‌شناسند ولی نمی‌دانند از بلبله‌ای که در آن افتاده‌اند چگونه رها شوند؟ اگر سلطان خویش را اطاعت کنند، نعمت مونس را که به نزدشان هست کفران کرده‌اند و اگر مونس را اطاعت کنند و نافرمانی سلطان خویش کنند به خلع کردن منسوب شوند. از او خواسته بودند که از ولایتشان بگردد تا باوی روبه‌رو نشوند و به نبرد وی دچار نشوند.

مونس بدو گفت: «از من به آنها بگوی، از شما جز این انتظار داشتم. سوی شما آمدم از آنرو که به شما اعتماد داشتم و از شما امید سپاس داشتم. اگر به خلاف انتظار عمل می‌کنید، گشتن از شما میسر نیست و هر چه از شما رخ دهد ما فردا به سویتان روان می‌شویم، امیدوارم نکویی‌ها که باشما کرده‌ام مرا بر ضدتان یاری دهد، اگر مرا یاری نکنند فضل خدای از من جدا نمی‌شود.»

مونس شب را در قصرهای مرغ‌چینه به سر کرد، سپاه بنی حمدان در ریگزار موصل بود محسن زعفران با پیشنهاد از بر تنگه‌ای بود که مدخل موصل از آنجا بود. مونس چنانکه از پیش در نظر گرفته بود صبحگاه زود از راه آب روان شد. سپاهیان از راه خشکی برفتند، ابوعلی، محسن زعفران، در آخر شب به مقدمه بنی- حمدان برخورد که آنرا سوی تنگه فرستاده بودند که گروهی از آنها را کشت و نزدیک به سی کسی را اسیر کرد و تنگه را تصرف کرد. بلیق نیز علاوه بر کسانی که

همراه زعفران بودند، مردانی به کمک او فرستاده بود.

صبحگاه روزیکشنبه سه روز رفته از صفر، کسان نبرد آغاز کردند. همه کسانی که در اردوگاه مونس بودند هشتصد و چهل و سه سوار بودند و ششصد و سی و یک پیاده از سیاه و سپید. فرغانی از احمد بن محسن زعفران چنین آورده که وی با پدر خویش در اردوگاه مونس بوده بود و بیشتر حکایت‌ها از او نقل می‌شود.

بنی حمدان سپاههای انبوه داشتند که از عرب و عجم و قبایل بدوی و دیگران فراهم آورده بودند، دو گروه با آرایش تلافی کردند، مونس و یلبق و پسرش و سردارانی که همراهشان بودند در کار نبرد حریفان نهایت دقت به کار بردند. به مقدمه و پهلوی راست و چپ تقسیم شدند و از معتمدان و سرداران معتبر خویش در هر گروه کسان نهادند. پس از آن مقدمه آنها بر مقدمه بنی حمدان حمله برد. داود بن حمدان تیری خورد که از آستین زره‌اش درون شد و او را بینداخت. پهلوی راست یلبق بر پهلوی چپ بنی حمدان حمله برد و آنها را از جای پیرد و درهم کوفت که بیشترشان در دجله غرق شدند. پس از آن یلبق به خویشتن با مردان خویش که در قلب بودند به قلب سپاه بنی حمدان حمله برد و کسانی را که آنجا بودند هزیمت کردند و به کشتارشان پرداختند. پسری از آن ابوالسرایا بن حمدان اسیر شد اردوگاهشان را غنیمت کردند و همگی‌شان پراکنده شدند.

مونس چهار روز رفته از صفر به موصل در آمد و جایزه‌هایی را که به یاران خویش وعده داده بود با اضافه به آنها داد. گروهی بسیار از غلامان و مردان این- حمدان به اردوگاه وی پیوستند. ابوالعلاء پسر حمدان با ابوالسرایا به کمک خواهی از سلطان راهی بغداد شدند. حسین بن عبدالله حمدانی به کوهستان معلایا پناه برد و گروهی از غلامانش در آنجا بروی فراهم شدند. یلبق سوی وی رفت و هزیمتش کرد و جمع او را پراکنده کرد.

حسین، فراری و شکست خورده به سمت غربی عبور کرده یلبق نصیبین و

ناحیه مجاور را به پسر خویش سپرد. وی نیز به محل یلبق رفت و نصیبین را به یمن یک چشم سپرد و جزیره بنی عمر را به یانس سپرد و حدیبه را به ابو عبیدالله بن- خنیف.

خبرهای مونس و غلبه و فتوحات وی به مردم بغداد رسید و کسانی که از نزد وی رفته بودند، سوی او رفتن آغاز کردند. مونس خبریافت که سپاهی از رومیان فراهم آمده اند و پسران ابن نفیس در آتند - اینان به هنگام نخستین خلع مقتدر به روم گریخته بودند - و آهنگ ملطیه دارند که بر مسلمانان هجوم برند. مونس به دیار روم نامه نوشت، یکی از پسران ابن نفیس را بنام بنی (بضم ب) دعوت کرد و او را وعده داد و آرزومند کرد و از او خواست که رومیان را از ملطیه منصرف کند. بنی به موصل آمد و سپاه را از ملطیه منصرف کرد. مونس از آمدن وی سخت خرسند شد و خلعتش داد و حرمتش کرد و باوی مأنوس شد که باوی آمیزش می کرد و میگساری می کرد.

بدر خرنی نیز از ارزن بنزد مونس رسید با حدود سیصد کس، که مونس و یلبق و همراهانشان از آمدن وی خرسند شدند، طریف سبکری نیز از حلب بنزد آنها رسید با حدود چهارصد کس که از آمدن وی نیز خرسند شدند. فیروزیهای مونس و یلبق پیاپی بود. و چون اقامت مونس در موصل دراز شد و تسویقه های وی استمرار یافت و مهایش بالا گرفت مردان سلطان که به حضرت بودند، گریز سوی وی آغاز کردند و محبتشان نسبت به وی نیرو گرفت، یکی از جمله کسانی که بنزد مونس رسید بالدوا غلام ابن ابی الساج بود که شجاعی قهرمان بود با حدود دو بیست سوار. بالدوا در راه خویش با سپاهی از آن سلطان روبه رو شد که آنرا بشکست و بارهای مال را که همراهشان بود و میخواستند به بغداد برند بگرفت و آنرا بنزد مونس برد و به او و مردانش بخشید.

پس از آن حسین بن عبدالله حمدانی که زمین براو تنگ شده بود و امیدش از

کمک سلطان بریده بود از مونس امان خواست و بنزد وی شد، مونس از آمدن حسین خرسند شد و بدو گفت: «ما از هفت ماه پیش نابدلخواه تو در ضیافت توایم.» حسین از اوسپاس داشت و همه مدتی که مونس در موصل بود، بی شمشیر باجبه و عمامه به خدمت وی ایستاده بود.

سخن از عزل حسین بن قاسم وزیر
و نهادن فضل بن جعفر به جای
وی و آشفته‌گی اوضاع در بغداد

وقتی ابوالجمال، حسین بن قاسم، گمان برد که با رفتن مونس از بغداد کار بر او صافی شده و آنچه می‌خواسته به کمال رسیده کارهای نابایسته کرد و آشوب بر ضد وی بسیار شد، سپاهیان به سختی مال از او می‌خواستند و خدا امید وی را در آنچه می‌خواست به نومیدی کشانید، کسان در خانه خلیفه به زشتی در وی آویختند و اهانتش کردند. خلیفه را نیز به سبب وی اهانت کردند. مقتدر او را ناخوش داشت و بی‌وسه از او به زحمت بود، عاقبت در او آخر ربیع الاخر دستور داد ابوالجمال را بگیرند و فضل بن جعفر فراتی را به جایش نهاد که بنزد خاص و عام به فضل و دانش و دبیری و دوری از هزل و سبکسری شهره بود. فضل و ابوالخطاب از بهترین کسان خاندان فرات بودند و چون به وزارت رسید بدان دل بستگی و رغبت نمود و مردم از این شگفتی کردند و یکی از شاعران درباره وی گفت:

«در آنچه ابن مقله را وامانده کرد

«وزیران پیش از او را نیز وامانده کرد

«طمع آورده‌ای؟

«کار کسی که ترا منصوب کرده

«چنان به ادبار افتاده

«که باوجود ادبار

«ازوی امید توفیق نداریم.

«ترا چنان می بینم که رخدادها

«پیاپی به تو می رسد

«وناخوشا ایندها بیکجایمی آید.»

وقتی فضل بن جعفر خلعت گرفت باخلعت های خویش سوی خانه ای رفت که در سوق العطش بود درراه تشنه شد و آب خواست و بنوشید و این را ناپسند شمردند که رسم متقدمان وی نبوده بود.

در آغاز جمادی الاول، مردم مرزها و جبال درخانه سلطان فراهم آمدند و مردم بغداد را به جنبش خواندند و بلیاتی را که از دیلمان و رومیان به آنها می رسید یاد کردند و اینکه از آنها و دیگران خراج گرفته می شود که به وسیله آن، عامه مردم را مصون دارند و دشمنان را از آنها بازدارند و اینکه مردم تباه شده اند و مرزهایشان تباه شده و دشمن به آنها دست اندازی کرده. با این سخنان و امثال آن دلها را به رقت آوردند. مردم با آنها بیخاستند و سوی مسجد جامع رفتند، در شهر منصور، و ستونهای کوچک اطراف اطاقک و چوبهای منبر را شکستند و مانع خطبه گفتن شدند، به حمزه خطیب تاختند و سنگ به او انداختند چندان که زخم دازش کردند و پوست صورتش را یکتندند، وی را بر زمین کشیدند و بدو گفتند: «ای بدکاره کسی را دعا می گویی که در کار مسلمانان نظر نمی کند و به غنا و زنا از نگریستن در کار حرمین و مرزها مشغول مانده، مال خدا را میان دشمنان خدا پخش می کند و از عقوبتی نمی ترسد و منتظر معاد نیست.»

تا وقت نماز پسین بدین گونه بودند پس از این نیز در اول جمادی الاخر چنان کردند که در نخستین بار کرده بودند، به در فضل بن جعفر وزیر رفتند و خواستند آنرا بشکنند که از بالای خانه به آنها تیراندازی شد و تنی چند از آنها کشته

شدند. احمد بن حاقان بر نشست و در کارشان میانجی شد و اصلاح کارشان را تمهید کرد.

هشت روز رفته از رجب، حسین بن قاسم در خانه حاجبان نقبی زد و غلامان خویش را از آن بیرون فرستاد و می خواست به خویشان برون شود که متوجه او شدند و دستگیر شدند و به بصره فرستاده شد.

سخن از رفتن مونس به
بغداد و گشته شدن مقتدر

وقتی سرداران عراق و مردان خلیفه که از مونس امان خواسته بودند بنسزد وی بسیار شدند و خیر آشفتهگی بغداد بدو رسید و فضل بن جعفر وزیر را چنان دید که مردم را به مطالبه مال نمی کشید، میان مونس و وزیر نامه ها رفت و وزیر امیدوار شد که با آمدن مونس اوضاع سامان پذیرد و از او برای سرکوبی تباهی افکنان کمک گیرد و با حضور وی اصلاح امور خلیفه که آشفته بود میسر شود. پس به مونس پیام داد که بیاید و او را به آشتی ترغیب کرد، مونس به آشتی مایل شد و در آن رغبت آورد و در کاری امید بست که تقدیر وی را بر آن کمک نداد.

مونس به روز یکشنبه، سه روز مانده از سوال، از موصل برون شد. سرداران و مردان خویش را به همراه برد و کسانی از معتمدان خویش را بر موصل و نصیبین و بعبایا و دیگر ولایتهای آن ناحیه گماشت. وقتی مونس به بردان رسید سرداران و دیگران به امانخواهی سوی وی رفتند، چون مفلح و بدو جمال و ابوعلی دبیر بشفارشین و ابن هود و گروهی دیگر. غلامان اطافی که از آمدن مونس خبر یافته بودند به مخالفت و زیر و پسردایی در شعبی بماندند که از آنها مال و اضافه می خواستند. مونس به مقتدر نامه نوشت که در آن می گفت: «عصیانگر امیر مؤمنان نیستم و از اطاعت وی برون نشده ام، از اینرو از وی دوری گرفتم که دشمنان من که بنزد وی بودند

می‌خواستند مرا به مطالبه بکشانند. اینک با سردان وی به درش آمده‌ام، کار من فتنه‌سازی و خوتریزی نیست. شنیده‌ام که امیر مؤمنان را به نبرد من وادار می‌کند. اما این برای دو گروه سودی ندارد بلکه مایه پراکنده‌گی و تفرقه و نابودی و رخدادهای بلیه و هلاکت مردان است. سرور من فرمان کند که مقرری سپاهیان همراه مرا بدهند، آنگاه سوی وی می‌شوند و دلهاشان از او خوش می‌شود.»

مقتدر گفتار وی را گوش گرفت و از آن خرسند شد، به قولی وی در خانه خویش صبحی کرد و مفلح و پسر دایی در خانه‌هاشان صبحی کردند، از خرسندی این رخداد.

پس از آن پسران رابق و یاقوت و مفلح و دیگران که مونس را منفور داشتند و بازگشت وی را نمی‌خواستند گفتند: «این ناتوانی و کاستی تو است، شاید این حيله و خدعه‌ای بر ضد تو است.» و وادارش کردند که خیمه‌های خویش را به درشاماسیه فرستد و آهنگ نبرد مونس کند. بدو گفتند: «همه کسانی که با مونسند اگر ترا ببینند از او جدا می‌شوند و وی را تنها می‌گذارند.» در این باب وی را به تهدید گرفتند. به روز سه‌شنبه، چهار روز مانده از سوال، مقتدر خیمه‌های خویش را به شماسیه فرستاد و به روز چهارشنبه، سه روز مانده از آن ماه، به خویشتن برون شد، پیش از آن وضو کرد و به دارالعامه رفت و آنجا نماز کرد. رفتن را خوش نداشت و درباره آن مردد بود و نابه دلخواه برون شد تا آنجا که به من گفته‌اند که بدو گفتند: «اگر همراه ما به نبرد مونس نیایی با تسلیم تو بدو تقرب می‌جوییم.»

ذکی از مقتدر نقل کرد که در آن شب که صبحگاه آن سوی مونس می‌رفت به خواب دید که پیامبر صلی الله علیه و سلم بدومی گفت: «ای جعفر امشب به نزد من افطار کن.» که از این هراسان شد و این را با مادر خویش گفت و او کوشید که مقتدر برون نشود و پستانهای خویش را نمایان کرد و بگریست، اما قضا غالب بود و بلیه بیامد.

گوید: يك نایب حاجب که بدو اعتماد دارم، گفت: «مقتدر را پیش از آنکه سوی مونس رود دیدم، در دارالعامه، ابن رایق او را به شتاب و می داشت و می گفت: سرور من شتاب کن تا مردم ترا ببینند.»

گفت: «ای چهره شمامت سوی کجاشتاب کنم.»

گوید: ابن زعفران از تکین خادم نقل کرد که وقتی مقتدر می خواست سوی مونس رود جامعه های خویش را بپوشید و بر متکالی چرمین نشست و به مادر خویش گفت: «مادر ترا به خدا می سپارم، این روز حسین بن علی است.» سپس گفته علی بن رومی را به تمثیل خواند:

«آرام باش که روزگار تو چیزها پیش آرد

«که خوش داری یا خوش نداری

«اگر از کار مقدر حذر کنی و از آن بگریزی

«سوی آن همی روی.»

گوید: گروهی از مردم بغداد که مقتدر را به وقت برون شدن از خانه اش دیده بودند که شهر را می پیمود و آهنگ رقه شماسیه، داشت، مرا خبر دادند و گفتند که يك خفتان دیبای نقره ای شوستری به تن داشت، با عمامه سیاه زربفت، بردی که از آن پیمبر صلی الله علیه وسلم بوده بود برشانه ها و سینه و پشت وی بسود، ذوالفقار، شمشیر پیمبر را آویخته بود، صلی الله علیه وسلم، که حمایل آن چرم قرمز بود. انگشتر و چوب را به دست راست داشت، بر اسب معروف به اقبال که به نام قابوس شهره بود، سوار بود. این اسب را ابو قابوس بدو هدیه کرده بود، يك زین مغربی قرمز بر اسب بود بازور نو. زیر آن چپش يك شمشیر خاص سواری بود. پسرش ابو احمد، عبدالواحد، پیش رویش بود که خفتانی از دیبای رومی منقش به تن داشت با عمامه سپید. فضل بن جعفر فراتی وزیرش پشت سرش بود، پرچم سپیدی پیش روی او بود که ابن نصر لایب آنرا می برد. بیرق را احمد بن خفیف سمرقندی می برد. دو

علم سپید با دو علم زرد بود که یاران آنرا می بردند و نیزه‌هایی همراه داشتند که مصحفها بر سر آن بود.

گوید: مقتدر بدین سان برفت تا به رقه شماسیه رسید. در آن وقت نبرد میان دو سپاه رخ داده بود، در آغاز روز غلبه با سپاه مقتدر بود اما پس از ساعتی از آن یاران مونس شد و به ضرر آنها. ابوالولید بن حمدان و احمد بن کیغلیغ که با گروهی از سرداران در پهلوی راست مقتدر بودند اسیر شدند. وقتی که اطرافیان مقتدر خیانت آوردند، این دو به خویشی ثبات کردند تا اسیر شدند. در قلب سپاه مونس، بدر خرنسبی بود و علی بن یلیق و یمن اعور که مقتدر و پسرش، عبدالواحد و مفلح سپاه و شفیع مقتدری و پسران رایق و هارون بن غریب دایسی و محمد بن یاقوت و اطایان مقابلشان بودند. در پهلوی راست مونس یلیق بود و یانس مونس و غلامان یلیق و کسانی از سپاهیان بغداد که از آنها امان خواسته بودند.

وقتی نبرد سخت شد ابن یلیق اندکی پس رفت، پدرش بدو پیام داد که در ننگ کند و سوی وی رود، یلیق به پهلوی راست خویش پیام داد که هجوم کنند که هجوم بردند و راه کنار دجله گرفتند که از پشت سپاه مقتدر در آیند، اما سپاه آشفته شد، یلیق و پسرش و کسانی که با آنها بودند یکجا حمله بردند و همه کسانی که با مقتدر بودند هزیمت شدند، چندان که جز او تنها کس نماند، پیش روی وی از غلامان و یارانش هیچکس کشته نشد مگر یکی از نواب حاجبان به نام رشیق-هروی.

و چنان بود که وقتی مقتدر دیده بود که میان علی بن یلیق و پسر دایسی و ابن یاقوت نبرد رخ داده می‌خواست به خیمه گاه باز رود یا سوی کشتی آتش انداز. اما سعید بن حمدان او را بدید و گفت: «ای امیر مؤمنان چشم به چشم افتاده، اگر کسانی که اطراف تواند، ببینند که برفته‌ای هزیمت شوند و پراکنده شوند.» پس او به نبرد گاه باز گشت و این به وقت نماز نیمروز بود. در موکب وی از کسانش هیچکس نبود.

مگر هارون بن عبدالعزیز معتمدی و عبدالعزیز بن علی منتصری و ابراهیم بن قسی مؤیدی و ابراهیم بن عیسی متوکللی. نخستین کسان از یاران وی که هزیمت شدند اطایان بودند، پس از آن کسان دیگر. عبدالواحد پسر مقتدر با گروهی از پیادگان چند هجوم برد و از مردان مونس، یلیق نعمانی، ملقب به صفعان را اسیر کرد که یکه سواری ماهر بود، خواستند او را بکشند، اما مقتدر آنها را از وی بازداشت.

در آن روز، ابن یاقوت از پی هزیمت سردایی همچنان ثبات کرد و سخت بکوشید اما چون یزوری نیاحت هزیمت شد. عبدالواحد پسر مقتدر نیز هزیمت شد و مقتدر تنها ماند. فقط جمعی از عامه اطراف وی بودند. وی کسان را به نبرد ترغیب می کرد و از آنها می خواست که ثبات کنند و به نام خدا و پیمبر خدا و برد پیمبر وی به آنها توسل می جست و قرآن به چهره خویش می مالید تا وقتی که مویز بن علی بن یلیق بیامد که در نبرد چند زخم برداشته بود اما از آن سستی نگرفته بود. سواری همراه وی بیامد که براسبی تیره رنگ سوار بود، زرهی به تن داشت، زره ریز حلقه ای نیز به سر داشت با شمشیر ضربتی به شان راست مقتدر زد، ضربت شمشیر یک بند از حمایل شمشیر را برید و او را سنگین کرد، شمشیر برهنه به دست مقتدر بود، نافع را کبادار مونس دست به عنان اسب مقتدر برد که او را سوی مونس برد، وقتی آن سوار مقتدر را ضربت زد، نافع عنان وی را رها کرد، سوار وقتی ضربت زد برفت و بنزد مقتدر درنگ نکرد. پس از آن سوار، سه سوار آمدند که یکیشان بهلول نام داشت و دیگری سیمجور - نام رفیقشان را به یاد ندارم - بنزد مقتدر ایستادند، با او سخن می کردند و سخن وی را می شنیدند. یکیشان شمشیر را از دست وی گرفت دیگری برد و خفتان را از او بر گرفت. سومی انگشتری را می خواست که بندوداد. انگشتر یاقوت سرخ چهار گوش بود، یکی از آن سه با شمشیر به پیشانی وی زد که او را به درد آورد. مقتدر آستین پیراهن خویش را کشید که خون از چهره خویش

پاک کند، دیگری ضربت سوم را بدوزد که مقتدر دست چپ خویش را جلو آن برد که انگشت بزرگش را برید، انگشت بزرگ بر ساق وی افتاد و او به زمین افتاد، گروهی پیاده بر او فراهم آمدند و سرش را بریدند که بنزد مونس برده شد و این به روز چهارشنبه بود، دوروز مانده از شوال سال سیصد و بیستم، کسی که سرمقتدر را برد سراج بکتمری بود، وقتی مونس بدان نگریست سخت بنالید و غمین شد و از کشته شدن وی بسیار آشفته شد.

به قولی کسی که مقتدر را کشت نقیط، غلام مونس بود. پیکر مقتدر برهنه ماند، یکی از داوطلبان خرقه ای بر عورت وی افکند، پس از آن یکی از عجمان خرقه را برگرفت و علفی بر آن افکند تا وقتی که پیکر را بنزد مونس بردند که سر را بدان پیوست و آنرا به ابن ابی الشوارب قاضی داد که کار وی را عهده کند.

گویند: وی را بنزد پدرش به گور کردند، به قولی در رقة شماسیه به گور شد. قولی نیز هست که او را در دجله افکندند. رعیت پیوسته در محل کشته شدن وی نماز می کردند و قائلش را نفرین می کردند، در آنجا مسجدی بنا کردند با محوطه ای بزرگ.

سن مقتدر به وقتی که کشته شد سی و هشت سال بود و یکماه و شش روز. دوران خلافت وی بیست و چهار سال و یازده ماه بود. فرزندان وی: ابوالعباس محمد بود ملقب به الراضی و ابواحمد عباس و ابو عبدالله هارون و ابوعلی عبدالواحد، و ابواسحاق ابراهیم ملقب به المتی، و ابوالقاسم فضل ملقب به المطیع، و ابوالحسن علی و ابویعقوب اسحاق، و ابو محمد عبدالملک و ابو محمد عبدالصمد.

فرغانی ابن همه را یاد نکرده فقط شش تا از آنها را یاد کرده.

مونس در خیمه های خویش به در شماسیه بماند و وارد بغداد نشد تا قاهر را به خلافت نشانید و سردارانی که از نزد مقتدر هزیمت شده بودند از او امان